مبانی فلسفی هنر دینی

بسیج، احمدرضا

پرداختن نظریه‏ای فلسفی درباره هنر، که ریشه در آموزه‏های وحیانی داشته باشد، اکنون از فوریتی بسیار برخوردار است. نویسنده مقاله حاضر با به کار بردن برخی مفاهیم فلسفه اسلامی و تکنیک‏هایی که این مجموعه مفاهیم در اختیار می‏نهد به طرح نظریه‏ای فلسفی در باب هنر دینی پردازد.

الف. خیال متصل و خیال منفصل

بر مبنای آنچه در فلسفه به اثبات رسیده، انسان دارای سه مرتبه از مراتب وجود است؛ اول: بدن که از عالم طبع و ماده است و دستخوش تغییر و تحویل. دوم: مرحله لطیف‏تر و عالی‏تر یعنی ذهن، که دارای قوای باطنیه از قوه مفکره و متخیله و واهمه و حافظه و حس مشترک است. سوم: نفس و حقیقت انسان که از ذهن بسیار عالی‏تر، وسیع‏تر و لطیف‏تر است و شکل، صورت، اندازه و کیفیت ندارد. حقیقتی است مجرد از ماده و مجرد از صورت و آثار ماده.

این سه مرحله از وجود ما، نمونه‏ای از سه مرحله از وجود عالم کلی است. بدن نمونه از عالم هیولی و طبع، ذهن و مثال متصل ما، نمونه‏ای از عالم برزخ و مثال منفصل و نفس ناطقه و حقیقت ما، نمونه‏ای از عالم نفس کلی و قیامت کبری است».(1)

در علم‏النفس فلسفه اسلامی ثابت شده، که قوه خیال، شأنی از شوءون نفس آدمی است. همان گونه که قوه عقل، شأنی از نفس آدمی است. یعنی نفس انسانی قسمتی از اعمال و کارهایش از طریق خیال صورت می‏گیرد، برخی از طریق عقل و غیره. پس انسان دارای سه قوه است: قوه جسم که ماده محض است، صور خیالیه که مقید به مقدار و شکل است و صور علمیه عقلیه که مجرد مطلق است.

صور خیالیه، برخی از احکام ماده را از قبیل شکل و مقدار دارد و از بعضی دیگر، مبراست. مانند حرکت و قوه و به تعبیر فلاسفه، تجرد برزخی است. یعنی حدفاصل بین جسم و عقل است. این مرتبه را گاه عالم می‏نامند؛ عالم ماده، عالم خیال و عالم عقل. البته، باید دانست این عوامل در طول یکدیگرند و نه در عرض هم و نه گسیخته و بریده از هم. پس انسان دارای عوامل سه گانه ماده و خیال و عقل است.

کار قوه مدرکه یا قوه خیال، صورتگیری و عکسبرداری از واقعیات و اشیاء است. چه واقعیت‏های خارجی و چه واقعیت‏های نفسانی. تمام تصورات ذهنی موجود در حافظه انسان به وسیله این قوه تهیه شده است. این قوه خود به خود نمی‏تواند تصوری تولید کند. تنها کاری که می‏تواند انجام دهد این است که اگر با واقعیتی اتصال وجودی پیدا کرد صورتی از آن بسازد و به حافظه بسپارد. ضمن این که قوه مدرکه از خود، وجود مستقل و جدا ندارد بلکه شعبه‏ای است از قوای نفسانی است. بنابراین، اتصال و ارتباط وجودی آن با واقعیتی از واقعیت‏ها، هنگامی است که خود نفس با آن واقعیت، اتصال وجودی پیدا کند. پس می‏توان گفت شرط اصلی پیدایش تصورات اشیاء و واقعیت‏ها برای ذهن اتصال وجودی آنها، با نفس است و این اتصال موجب می‏شود، نفس آن را به علم حضوری بیابد. آن گاه قوه مدرکه یا قوه خیال صورتی از آن می‏سازد و در حافظه بایگانی می‏کند، یعنی با علم حصولی آن را پیش خود معلوم می‏سازد.»(2)

همان‏گونه که نفس ناطقه انسانی از قوای جسمانی نیست و در یکی از اعضای بدن حلول نکرده. بلکه مجرد است با اثبات تجرد نفس ناطقه، اثبات می‏گردد که خیال نیز که یکی از قوای نفس بوده، به وسیله آن معانی دریافت می‏شود و شأنی از شوءون نفس و مجرد است. با این تفاوت که تجرد قوه خیال، تجرد برزخی است. با این توضیح که برزخ در لغت حائل و واسطه میان دو چیز است. برزخ عبارت است از واسطه طولی بین دو چیز که نه این است و نه آن، و از طرفی هم این است و هم آن. در حد هیچ یک از آن دو نیست ولی به وجه شبیه هر یک از آن دو است.

صورت مثالی و برزخی یا متخیل، از آن جهت که دارای شکل و اندازه است مانند واقعیت بیرونی است، اما از آن جهت که قوه و استعداد و وزن و حجم و مکان و زمان ندارد و عاری از این اوصاف است، با واقعیت خارجی فرق دارد. لذا با صورت متعقل شباهت دارد. پس صورت خیالی از جهت تفاوتش با شخص معین، شباهت باصورت متعقل دارد و از جهت شباهتش معین، متفاوت از صورت متعقل است.

گفتیم انسان از مرتبه وجودی بدن، خیال و عقل موجود است، که هر کدام از این مراتب ابزار و قوایی برای خود دارند. مثلاً چشم و دست و پا ابزار بدن هستند، قوه متخیله، ابزار خیال است و قوه عاقله، ابزار عقل. به عبارت دیگر، انسان دارای سه نشئه وجودی است: مادی، برزخی، عقلانی. صور حسّیه را قوای حسّیه ادراک می‏کنند، صور خیالیه را قوه خیالیه درک می‏کند و صورت معقول را قوه عاقله. خلاصه این که ادراکات انسان ازخارج، دارای سه مرتبه هستند: مرتبه حس، مرتبه خیال و مرتبه تعقل.

مرتبه خیال و صور برزخی قائم به نفس انسان، خیال متصل یا مثال متصل نام دارد، که در قبال آن، برخی حکما قایل به عالم خیال منفصل هستند و معتقدند در عالم خارج نیز وجودات روحانی مثل موجودات عالم طبیعت نیز وجود دارند و مجرد به تجرد برزخی‏اند که آن عالم، عالم خیال منفصل یا مثال منفصل نام دار.(3)

توضیح این که از دیدگاه فلاسفه، این عالم که دارای جسم و تغییر و حرکت و ماده است، عالم ناسوت یا طبیعت نامیده می‏شود و چون سراسر کثرت و تبدیل و کون و فساد است برای متغیر بودن نیاز به عالم دیگری دارد. آن عالم دیگر، عالم عقول یا جبروت است که محل مجردات از قبیل فرشتگان است که هیچگونه تغییر و حرکت و ویژگی جسمی و مادی ندارد. در بین این دو عالم، عالم دیگری است که مانند خیال انسان از یک طرف شبیه به عالم عقول است و از طرفی دیگر، شبیه به عالم ناسوت. از آن جهت که دارای جسم برزخی است مانند عالم طبیعت است و از آن طرف که ویژگی مادی یعنی مقدار و حجم ندارد، شبیه به عالم عقول. این عالم را عالم ملکوت یامثال می‏نامند. و در مقابل عالم خیال انسان که به عالم خیال متصل نامیده می‏شود، این عالم را عالم خیال منفصل گویند. البته در عالم هستی، عالم دیگری هم مورد نظر است و آن عالمی است که به نام عالم لاهوت یا الوهیت نامیده می‏شود که مرتبه خداوند است. پس چهار عالم کلی بیرون از ذهن ما وجود دارد. به ترتیب از بالا به پایین (از نظر رتبی و درجه، نه از نظر مکان) عالم لاهوت یا الوهیت، عالم جبروت یا عقول، عالم ملکوت یا مثال، عالم ناسوت یا طبیعت.

دراین بین تذکر یک نکته لازم و ضروری است، آن این که در عرفان ابن‏عربی و پیروان او، وجود حقیقی را منحصر در وجود حق‏تعالی می‏دانند و همه چیز دیگر یعنی ماسوی را خیال می‏نامند. این خیال، نه یعنی واهی و بی‏اساس، بلکه یک معنای فلسفی وسیعی است که شامل همه مراتب وجود غیر از مرتبه حق‏تعالی می‏شود که حقایق وجودی در آن، به صور رمزی نمایان می‏گردد. بنابراین، همه اموری که در حس و عقل به صورت‏های گوناگون ظاهر می‏شوند و برای معرفت آنها تأویل و تعبیر آنها لازم است، خیال نام دارند. این بیت ابن عربی گویای همین مطلب است:

کُلُ مافی‏الکون وهم او خیال

او عکوسُ فی‏المرایا او ظلال

یعنی آنچه در هستی است وهم یا خیال است، یا عکس‏ها، یا سایه‏هایی در آینه‏ها.

پس هر چه تعبیر به صورتی شود، خیال است. این خیال نماینده یک حقیقت و مظهر و آیه آن است، یعنی مظهر وجود حقیقی و حق‏تعالی. وجودات این عالم، آیات موجود حقند. عالمان و هنرمندان حقیقی این وجودات را به طریق صحیح تعبیر و تفسیر می‏کنند تا به حقیقت برسند، بدین معنی که هر چه در عالم محسوس است، تجسم و تمثل آن معانی و حقایقی است که در عالم مثال است و آنچه در عالم مثال است، صورت آن است که در عالم ارواح است، و آنچه در عالم ارواح وجود دارد، مثال آن چیزی است که در عالم اسماء است.

خیال روی تو در هر طریق همره ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

(حافظ)

ب. نسبت هنر با نفس

انسان که جامع جمیع مراتب وجود و منتهی الیه نظام هستی است. می‏تواند و باید مرحله به مرحله بالاتر رود تا به عوالم بالاتر برسد. این کمال یافتن و رشد و تعالی از طریق کمال‏یافتگی نفس حاصل می‏شود. کمال‏یافتگی نفس نیز از راه علم و دین و هنر، که البته این هر سه در اجمال یکی هستند، و در تفصیل جدا و متفاوت، روی می‏دهد. علم به معنای عام، شامل دین و هنر نیز می‏شود و هنر نیز به معنای عام، شامل دین و علم. شأن نفس انسانی این است، که می‏تواند به واسطه علم به همین معنای عام، مراتب کمال و تعالی را طی کند. نفس انسان در پی تهذیب و پاک شدن از تعلقات و پلیدی‏ها، به مرتبه و مرحله‏ای می‏رسد که در آن، مرتبه خیال متصل انسان با خیال منفصل جهان، تلاقی پیدا کرده و آنگاه هنر به وجود می‏آید. پس در واقع، هنر کشف حقایق موجود جهان است به واسطه خیال.

در مورد قدرت ذهن و نفس، ملاصدرا می‏گوید: «خدای متعال، نفس ناطقه انسان را به نحوی آفریده است که دارای قدرت و توانایی بر ایجاد صور اشیاء در ذات و عالم خویش است. زیرا نفس ناطقه از سنخ عالم ملکوت و عالم قدرت و توانایی است... پس نفس آفریده و ابداع شده است. به عنوان یک مثال و نمونه‏ای از ذات خدای متعال که در این عالم نماینده ذات و صفات و افعال اوست... پس برای نفس در ذات خویش عالمی خاص و مملکتی است شبیه به مملکت خالق و آفریننده او، که مشتمل است بر مثال و صور کلیه جواهر و اعراض مجرد و مادی... و سایر مخلوقات که همه را در ذات خویش مشاهده می‏کند و مشاهده آنها به نفس حصول و ظهور آنهاست در برابر نفس، به علم حاصل از ذات خویش، به نام علم حضوری و شهود اشراقی، نه به علم حصولی».(4)

از طرفی، هر چه انسان از راه هنر یا غیر آن می‏یابد، همان‏هایی است که در عالم وجود دارد. هیچ گاه انسان نمی‏تواند از نزد خود چیزی بیافریند. انسان می‏تواند در ذهن خود، تجزیه و ترکیب کند. نوعی از این تجزیه و ترکیب، خیالی است که عبارت است از این که ذهن در صور جمع شده در حافظه، آزادانه و دلخواه و مطابق با احساسات و تمایلات درونی تصرفاتی انجام دهد. مثلاً نیروی تخیل، صورت اسبی را بسازد که دارای سر آدمی و دو بال است.

بنابراین، در هنر و هر مقوله دیگر، محال است ذهنی بتواند صورتی را خلق کند که این صورت هیچ مابه ازایی نداشته باشد. اصول خلاقیت‏ها را انسان خلق نمی‏کند. مُبدع، فقط خداست. انسان فقط ترکیب و تجزیه آن اصول را خلق می‏کند.(5)

در این که تخیل، ویژگی بارز و مشخصه اصلی هنر است، همه فلاسفه و هنرمندان هم عقیده‏اند. در حقیقت، آنچه باعث می‏شود هنری خلق شود، تخیل هنرمند است که مرز حواس را در می‏نوردد و در ساحت عالم خیالش، آنچه را از دید دیگران مستور است، می‏جوید و می‏یابد و سپس آن را به مرتبه ظهور و جلوه حضور می‏رساند.

دیده‏ای خواهم که باشد شه‏شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

(مولوی)

تخیل، ادراک حضوری یا مشاهده صور خیال در عالم خیال منفصل است، که به واسطه قوه خیال متصل صورت می‏گیرد و همان گونه که تا چیزی نباشد، ما نمی‏توانیم با چشم ببینیم، پس هنرمند هم با قوه خیال، صور خیالیه عالم مثال را مشاهده می‏کند. صوری که مستقل از ذهن ما هستند و وجودی واقعی و عینی دارند. وقتی چنین شد، نفس به کمال بالاتر می‏رسد و قوه‏ای از آن فعلیت پیدا می‏کند، آن گاه هنر راه و ابزار کمال و تعالی انسان می‏گردد.

چگونه انسان به هنر روی می‏آورد؟ به واسطه دردی که احساس می‏کند؛ درد فراق و دوری از اصل. درد اسارت در عالم ناسوت و هبوط.

تو را زکنگره عرش می‏زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

(حافظ)

برای گریز ازاین درد و یافتن راه رهایی و صعود، هنر را وسیله و ابزاری کارآمد و مطمئن می‏یابد. در این مرتبه، عشق به وجود می‏آید، عشقی که تمام جان را برمی‏فروزد و آتش به خرمن هستی انسان می‏زند و ذره ذره وجود ناسوتی و فناپذیر او را می‏سوزاند، تا آنچه می‏ماند جز از عالم علوی نباشد. بنابراین:

هر که دردی نداره مرده اولی

دل بی‏درد و عشق افسرده اولی

سحر بلبل زند آوا به گلبن

که هر که عشق نداره مرده اولی

(بابا طاهر)

پس هنرمند، اهل شهود و حضور است و هنر، نوعی معرفت شهودی در حقایق متعالی عالم وجود. این معرفت نه با عقل که با عشق حاصل می‏شود. مسیحای عشق است که روح تعالی و شرف را در پیکر هنر می‏دمد و آن را آیینه جمال و جلال حق نموده و زیبایی او را بیش از پیش نمایان می‏سازد. و اگر جز این باشد، هنر، هنر نیست که تبیان نفس اماره است. آنجا که عقل باز می‏ماند، کار عشق آغاز می‏شود و مشکل‏گشا می‏گردد و عجب نیست که کار هنر، بیشتر با عشق است تا با عقل:

عشق مور و مرغ و آدم را بس است

عشق تنها هر دو عالم را بس است

(اقبال لاهوری)

از این جهت است که مایه اصلی هنر، درد غربت روح و نفس آدمی است که از دریای جوار رحمت ایزدی و عدم آباد به ساحل هُبوط و نزول، فرو افتاده است.

همه دل‏ها نگران سوی عدم

این عدم نیست که باغ ارم است

(مولوی)

این که بیان شد، هنر عبارت از اتصال خیال متصل با خیال منفصل است، نه بدین معنی است، که هر خیالی ممدوح است و هر هنری، مطبوع و بیان هر دردی‏محمود. چرا که اگر خیال هنرمند متصل به خود اوست و مرتبه‏ای از مراتب نفس او، پس پای بسته اعتقادات و بینش‏های او نیز هست. اگر هنرمند دربند تعلقات دنیایی باشد و نفسش دربین انگشتان شیطان، و دردش درد اسافل اعضا و موانع لذات، خیالش نیز جز همین درک سافل را نخواهد داشت و جز به مرحله نازل ره نخواهد برد. فضای جولان و عروج هر هنرمند، به وسعت روح و جان اوست. درد و غمش نیز به پهنای درک و دریافت او از هستی. هرکسی نمی‏تواند با بال‏های خیال به هرکجا که خواست برود، بلکه تنها می‏تواند به دنیای معتقدات و تعلقات خود پرواز کند و هرچه می‏گوید و می‏نویسد و هر نقش که می‏پردازد، بیان حال نفس خود اوست که شاهزاده اسیری است دردست دیو آز و شهوت درصحرای خشک اما سراب مانند شیطان.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین سروری داند

هزار نکته باریک‏تر زمو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

درآب دیده خود غرقه‏ام چه چاره کنم

که در محیط نه هرکس شناوری داند

(حافظ)

با این وصف، هنر یا ممدوح ومحمود است، یا مذموم و از آن جهت که، مبدأ صورت خیالی درعالم خیال پس از اتصالش به عالم مثال، القاء و الهام است، این القاء یا رحمانی است یا نفسانی، و روشن است که القاء رحمانی، غیب را می‏نمایاند و امر به طاعت و ادای امانت و وفای به عهد می‏کند و القاء شیطانی، امر به معصیبت و نافرمانی و استکبار.

برخیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی فخرشان و ننگشان

آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس مه رویان بستان خداست

(مولوی)

اگر خیال رحمانی باشد انسان به تعالی و وصال می‏رسد، اگر نفسانی و شیطانی باشد به تدانی و فراق.

آدمی را فربهی هست از خیال

گر خیالاتش بود صاحب جمال

ور خیالاتش نماید ناخوشی

می‏گدازد همچو موم از آتشی

(مولوی)

گفته شد، هنر محصول اتحاد خیال متصل و مقید آدمی با خیال منفصل و عالم مثال است. شیدایی و عشق مایه و جان هنرمند. مسیحای عشق است که خود را در حله هنر، متجلی می‏سازد. حقیقت هنر، دریافت و حضور در بی‏واسطه حقیقت است که از راه خیال صورت می‏گیرد و صورت خیالی را مجلای خود قرار داده، صورتی دیگر در ابداع پیدا می‏کند.

اما آن گاه که پای زبان عقل درمی‏ماند، زبان هنر آغاز می‏شود. زبان عقل حیطه نفوذ محدودتری نسبت به زبان هنر دارد. درحقیقت زبان هنری، هیچ مرزی را نمی‏شناسد، هر چند به خاطر همین بی‏مرزی و این که اصل حکایت ماوراء را در عالم تن و ناسوت می‏خواهد بیان کند، تبدیل به زبانی سمبولیک می‏شود. البته این ویژگی هر هنری نیست. چرا که اگر هنرها، ترجمان الهام غیبی رحمانی باشند و حدیث درد تنهایی روح و جدایی از یار بی‏همتا، هنر حقیقی هستند و در این صورت در پرده سمبول جلوه می‏کنند. ولی اگر ترجمان، الهام شیطانی و نفسانی باشند و حدیث نفس و بیان درد جسم، اگر هم اثری از سمبول در سطحی نازل داشته باشند، چون خانه‏ای می‏مانند که رنگ و روغن آن زیبا باشد، لیکن در حال فروریختن.

هنر آنجا که واقعیت‏های اصیل هستی را به ما می‏نمایاند و جلوه زیبایی‏های معنوی را به جان و روانمان می‏کشد، هنری است که از ارزش واقعی برخوردار است. این نوع هنر را در حیطه دین مبین اسلام می‏بینیم. ولی آنجا که هنر، واقعیت‏های مجازی و زیبایی‏های حسی را آلوده به اقسام اغراض و امراض به خوردمان می‏دهد و جان و روانمان را خسته و فرسوده می‏کند، هنری است که ارزش حقیقی ندارد و مرگ آن اولی بر وجودش است.

از اتصال خیال متصل با خیال منفصل، کشف مخیل صورت گرفته و هنر پدید می‏آید، در این مرتبه، هنرمند به دو سه کشیده می‏شود یا به سوی نفس‏پرستی یا به سوی حق‏پرستی. از این جهت، دوگونه هنر به وجود می‏آید: هنر رحمانی و هنر شیطانی. هنری که انسان را از شهوات غافل می‏کند و به خویشتن مشغول می‏نماید. آن‏گونه که حاصلش کمال و تعالی باشد. در نتیجه، از خود نیز می‏گذرد و جز به حضرت دوست که خالق یگانه هستی و همه زیبایی‏هاست، نمی‏اندیشد.

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که فکر خویش گم شد از ضمیرم

(حافظ)

و هنری که انسان را بیشتر از آنچه هست به شهوات و امور مجازی مشغول می‏دارد و از خویشتن غافل می‏نماید، که نتیجه‏ای خذلان و مرگ تدریجی روح است.

هنر می‏تواند الهی و مسیحایی باشد، یا دجالی و شیطانی، تنها با دلی پاک و دیده‏ای حقیقت بین و برخورداری از علم به هستی و در ساخت فطرت ثانی است که می‏توان درست دید. بدین منظور باید تا قاف قربت و بارگاه خلقت پیش رفت. پرده‏دار این بارگاه، عشق است. عشق به خدا و در پرتو آن محبت به انسان‏ها.

تأملات و تدبرات و ارتباط با اموری که روزمره نیستند و رنگ وبوی جاودانگی می‏دهند و نه ناپایداری، انسان را از خودکامگی و فرعونیت می‏رهانند و قفسی را که آدمیزاد در آن محبوس است می‏شکنند. دیده آزاد می‏گردد و صفا و خلوص وجمال و جلال الهی در همه هستی مشاهده می‏گردد. آنگاه، هنرمند درد آشنا و اهل درد گشته، خیال مقید او با مثال هستی متحده شده و با عالم واقعی آشنا می‏شود و ازعالم غیب، ملهم می‏گردد. خیال خود را به دست الهام می‏سپارد و آنچه را از فراز دریافته، در فرود زمین با بیانی سمبولیک، ارایه می‏دهد.

این نوع هنر، هنری می‏شود قدسی. هنرمند اسلامی در ساحت هنر قدسی دست به ابداع اثر هنری می‏زند. او میان عالم غیب و شهادت ایستاده است و هم خود را می‏پرورد و هم دیگران را. در هنر این چنینی، مفاهیم حق، عدالت، شجاعت، ظلم‏ستیزی، پاکی، تقوا، عبادت، عبودیت، شرافت، محبت و خلاصه تمامی مفاهم ممدوح با زیبایی هر چه تمام‏تر، جاری و ساری است و جان مخاطبان را سیراب از عشق و پاکی می‏کند.

این هنر، آن گونه که ترسیم شد، منشاء آسمانی و ملکوتی دارد و بدین‏سان ماهیت نمادین عالم را به نمایش می‏گذارد. و از این رهگذر، روح آدمی را از وابستگی و تعلق به واقعیات ناتمام و فانی و امور متکثره پیرامونش، رها می‏سازد و در مسیر صعودی و استکمالیش، بار دیگر به سوی وحدت نامحدود صعود می‏دهد.

اما هنر ضد انسانی و دجالی، هنری است که خیال متصل هنرمند با نفس اماره او متحده شده و حدیث نفس و فرعونیت می‏کند. در این هنر، که هنر غیرقدسی‏اش می‏خوانند، هنرمند در ساحت فطرت اول خود، تنها زیبایی‏های ظاهری و ناپایدار را ملاک و مناط اثر هنری خود قرار می‏دهد. در این هنر، درد بی‏دردی است و درد محرومیت از چریدن آسان در زمین شهوات. آنگاه ملهم از شیطان نفس گشته و آنچه را دریافته، در قالب صورت‏های هنری، از درون شیطان‏زده خویش به جان و روان مخاطبین فروریخته و ذهن‏ها را منحرف و اصل‏ها و نسل‏ها را به ابتذال می‏کشاند. آنها را از خویشتن خویش می‏رهاند و از جان و روان غافلشان نموده، آلوده به جسم و تن می‏کند و در زندان هواها، اسیرشان می‏سازد. در این هنر، نه تنها اثر هنری هنرمند را به ویرانی و سقوط می‏برد که مخاطبان را نیز. در اینجا، هیچ سمبلی و تمثیلی نیست، هر چه هست بی‏پرده و عیان، زمین و مقیدات آن را می‏نمایاند. در این هنر غیرقدسی و غیرالهی، مفاهیمی چون حرص ، آز، تاریکی، غرور، عشق مجازی و شهوات است که در لفافه زیبائی به کشتار آدمیان می‏پردازد.

ج.علل اربعه هنر

یک پدیده هنری مانند هر معلول مادی دیگر، از نظرگاه فلسفه می‏بایست دارای چهار علت باشد. توضیح این که، فلاسفه برای هر پدیده مادی، معتقد به چهارعلت هستند: علت مادی، علت فاعلی، علت صوری و علت غایی.

علت مادی عبارت از آن چیزی است، که جنس هر موجودی را تشکیل می‏دهد. علت فاعلی،آن عاملی است که با عمل خود، چیزی را به وجود می‏آورد.

علت صوری، شکل یا صورتی است که موجود پیدا می‏کند. علت غائی، علت و آن چیزی است که موجود به خاطر آن، ایجاد می‏شود. پس هنر نیز دارای چهار علت است: ماده، صورت، فاعل و غایب به شرح ذیل:

1-علت مادی

ماده هنر، تخیل است وهمان گونه که ماده یک معلول می‏تواند سالم و درست باشد و ماده یک معلول دیگر فاسد و نادرست، ماده هنر نیز می‏تواند همین گونه سالم یا فاسد باشد. یک هنرمند، ممکن است عالم قدس را محاکات کند و اسماء و صفات خداوند را که باطن است، درصورت خیالی خویش ترکیب نماید و یک هنرمند، احوالات خود و زیبایی و جلای عالم طبیعت را که ظاهر است، درصورت خیال خود تألیف کند. درصورت اول خیال هنرمند، خیال محمود است و درصورت دوم خیال مذموم. درحالت نخست، قلب هنرمند، عرش رحمان می‏شود و درحالت دوم قلب هنرمند، فرش شیطان.

هنرمند با پای خیال به سیر درآفاق حقیقت می‏پردازد و هنر حقیقی، سیر و گذار معنوی است که به پایمردی خیال صورت می‏گیرد. همانطور که قوه عقل در وجود آدمی نهفته است و به جنبه معقول امور التفات دارد، قوه‏ای درانسان وجود دارد که از جنبه بروز حقیقت درقالبی یا ظهور آن درفرمی و یا هیأتی نظر دارد که همان قوه خیال است. اینجاست که قوه خیال با صورت و قالب سر و کار پیدا می‏کند.

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال

با که گویم که دراین پرده چها می‏بینم

(حافظ)

آنجا که ماده خیال خوشایند باشد و از سلامت واقعی برخوردار، آنچه حاصل می‏شود خیالی است که حقیقت را عیان می‏سازد و آنجا که ماده خیال نادرست باشد و توهمات صرف و خیالات محض باشد، هیچ ارتباطی با واقعیت و نفس الامر و عالم خارج از خیال و وهم ندارد. بنابر این، تخیلی که ممزوج با عقل و آمیخته با قوه تعقل و اندیشه ومتکی و متصل به خرد باشد، ابزاری است کار آمد که جز درراه سعادت انسان نخواهد بود:

هر امری درعالم شهادت لامحاله جلوه‏ای است که از حقیقتی که درمراتب طولی نظام هستی وجود دارد و به نحوی، تقارن و تناظر بین این عالم و عوالم دیگر درمیان است. درهنر حقیقی، این تناظر و تقارن بین این عالم و عوالم دیگر، ملحوظ است و متخیل یا هنرمند حقیقی کسی است که به تقارن و تناظر،دست یافته است. اما هنرمند غیرحقیقی، ماده خیالش اوهاماتی است که از احوالات خودش برخاسته و ارتباطی با عالم حقیقت و تناظر و تقارن ندارد.

2- علت فاعلی

علت فاعلی هنر، القاء و الهام و جذبه است. القاء به نقل از فرهنگ معارف اسلامی تألیف آقای سید جعفر سجادی عبارت است از واردی ربانی رحمانی که به واسطه آن بنده ازعالم غیب آگاهی یابد و حقایق روحانی را دریابد و آن یا صحیح است یا فاسد. القاء صحیح هم یا الهی ربانی است که متعلق به علوم و معارف است و یا ملکی روحانی است که باعث برطاعت است. القاء فاسد هم یا نفسانی است که در آن حظ نفس باشد که هاجس نامیده می‏شود، یا شیطانی است که دعوت به معصیت کند که وسواس نامیده می‏شود. الهام نیز عبارت است از القاء معنی خاص در قلب به طریق فیض بدون اکتساب و فکر. جذبه نیز عبارت است از تقرب بنده به مقتضای عنایت خداوند درطی منازل به سوی حق بدون رنج وسعی خودش.

هر هنری مبتنی بر الهام و القاء است و این الهام و القاء عاملی است که خیال آدمی را وامی‏دارد تا به ابداع بپردازد و همان گونه که ذکر شد، الهام و القاء یا رحمانی است و ملکی، یا شیطانی است و نفسانی. پس چهار منبع برای الهام وجود دارد و هر منبعی مرتبه‏ای ازمعرفت حاصل می‏کند و این معرفت ماده هنر یا خیال می‏شود.

پس خیال هم برچهار قسم است. خیالی که ملکی است به اقتضای خاطر ملکی، خیالی که شیطانی است به اقتضای خاطر شیطانی و خیالی که نفسانی است به اقتضای خاطر نفسانی . بنابر این، خیال و الهام یا محمود است، یا مذموم. اینجاست که :یکی از عقل می‏لافد یکی طامات می‏بافد

بیا کاین داوری‏ها را به پیش داور اندازیم (حافظ)

آنچه هنرمند در اثر هنری خود خلق می‏کند، نقشی است که از غیب در آیینه جان او رخ نموده‏است. اگر هنرمند از شواغل و تعلقات دنیایی اعراض نکند و اهل جذبه عشق نباشد، سحر شیطان در دل و جانش می‏افتد.

در حدیث است از امام صادق(ع) که می‏فرماید:«ما من قلب الا له اذنان، علی احداهما ملک مرشد و علی الاخری شیطان مفتن» یعنی این که هر قلبی دو گوش دارد که بر یکی از این دو گوش، ملک هدایتگری است و بر دیگری شیطانی فتنه‏گر.(6)

پس هر هنرمندی حاصل الهامش یا نشانگر حقایق علم غیب و ملکوت است و مشاهده‏اش حقیقی و به خیرات و طاعات ترغیب می‏کند و از مکاره و معاصی برحذر می‏دارد و درنهایت جمال وجلال مطلق را نشان می‏دهد که در این صورت هنر حاصل، هنر ممدوح است، یا نشانگر نفسانیات و شهوات است و مشاهده‏اش غیرحقیقی و باطل و بر ارتکاب معاصی و دوری از حق و بعد از حقیقت خویش تشویق می‏کند و راه اضلال می‏نمایاند و درنهایت دوری از کمال را باعث می‏شود که دراین صورت هنر حاصل، هنر مذموم است.

3- علت صوری

صورت هنر، زیبایی است و زیبایی و جمال حقیقی، زیبایی و جمال الهی است و هرچه غیر آن است یا جلوه‏ای است از آن؛ یا چیزی است که ما به خطا زیبا می‏نامیم، ملاک زیبایی، حق تعالی است. از این جهت که می‏توان زیبایی را به دو قسم زیبایی حقیقی و زیبایی مجازی تقسیم کرد. زیبایی حقیقی در اثر قرب به حق حاصل می‏شود وزیبایی مجازی به خاطر بعد از او.

هر اثر هنری، زمانی از حسن و کمال وجمال حقیقی برخوردار است که بتواند آینه‏وار صفات جمال حق را نشان دهد. پس هر هنری در مرتبه قرب و بعد نسبت به جمال و جلال الهی، تحقق می‏یابد.

هنر بدون استفاده از صورت زیبایی، هرگز نمی‏تواند به عنوان هنر مطرح شود و نه مخاطبی پیدا کند. هرچند بسیاری از زیبایی‏هایی که صورت هنر محسوب می‏شوند، از آن جهت که زیبایی مجازی و غیرحقیقی دارند، با وجود اثرات بسیار مخربی که در جان و روان مخاطب خویش دارند و درواقع ویران‏کننده جمال درونی و انسانیت آدمی هستند که اندکی سطح آب را اشغال می‏کنند ولی به زودی، خود از بین می‏روند.

ولی هیچ زیبایی واقعی یافت نمی‏شود مگر این که حقیقت در آن مستتر باشد و هیچ حقیقتی نیست که زیبایی در آن مستتر نباشد. بنابراین می‏توان گفت زیبایی، میزان حقیقت است. هر هنری که از زیبایی بیشتری برخوردار باشد به حقیقت نزدیکتر است، البته از نوع معقول آن، و به هر هنری که از زیبایی معقول کمتری برخوردارباشد، ولو در حد اعلای زیبایی ظاهری، از حقیقت فاصله بیشتری دارد.

4-علت غایی

علت غایی هنر، تعالی و خداگونه شدن انسان است و مگر خداگونه شدن جز استقرار محبت و پاکی و صفا و خلوص است. انسان، آن گاه که خود را می‏یابد و می‏شناسد و می‏فهمد که جایگاهی بس رفیع‏تر از این خراب‏آباد ماده و تن زرق و برق مادی طبیعت دارد، احساس غم و تنهایی در دلش جوانه می‏زند. آن گاه برای رهایی از این غم و تنهایی و جدایی وفراق از اصل، در وصل می‏کوشد و فصل را با بیان هنری سعی در جبرانش می‏نماید. مایه اصلی هنر درد غربت آدمی است.

خبرت هست که بی‏روی تو آرامم نیست؟!

طاقت بار فراق این همه ایامم نیست

خالی از ذکر تو عضوی چه حکایت باشد؟

سر مویی به غلط درهمه اندامم نیست

گو همه شهر به جنگم به درآیند و خلاف

من که در خلوت خاصم خبر از عامم نیست

هنر در اصل، معراجی است برای عبور انسان در عالم محسوسات به عالم معانی. هنر از نظر مضمون ومحتوا، عین تفکر است. در واقع هنر، محصول اندیشه کل گرایانه هنرمند است که در اثر اتحاد خیال متصلش با خیال منفصل به وجود می‏آید. هیچ انسان عاقلی نمی‏پذیرد که تفکر بدون غایت و غرض باشد. اصل هنر و تفکر و حکمت عرفانی یکی است. جلوات متفاوت است و نحوه بیان متمایز.به قول عبدالرحمان جامی:

گر در دل تو گل گذرد گل باشی

ور بلبل بی‏قرار، بلبل باشی

تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند

اندیشه کل پیشه کنی، کل باشی

آنچه امروز به عنوان هنر بخصوص در غرب جریان دارد و شیفتگان بی‏درایت آن در شرق تقلید می‏کنند، هنری است که از آن غایت حقیقی خارج و خالی است. هر چند هیچ هنری هرگز بدون نتیجه نمی‏ماند. ولی چه تفاوتی است میان آن هنر که آدمی را از بعد حیوانیت به بعد ملکوتی می‏برد و از فراق و جدایی به وصل و دارالقررار حق، با آن هنری که آتش شهوت و هوا را در آدمی به غلیان و جوشش بیشتر وامی‏دارد و او را از عالم غیب و ملکوت محروم و در جهان ناسوت و در میان هواهای شیطانی و نفسانی محبوس می‏کند.

پی‏نوشت‏ها:

1- ر.ک. حسینی طهرانی، علامه محمد حسین، معادشناسی، ج 2، صص 197-195.

2-.رک: طباطبایی، علامه محمدحسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم. پاورقی شهید مطهری، ج 1، پاورقی ص 190.

3- حسن‏زاده آملی، علامه حسن، معرفت نفس، ج 2، ص 199 به بعد.

4- ملاصدرا، الشواهد الربوبیه. صص 44-42، مشهد اول، شاهد دوم، اشراق سوم.

5- اصول فلسفه و روش رئالیسم. ج 2، پاورقی ص 234 و نیز ر.ک: مطهری، مرتضی، شرح مبسوط منظومه، ج 1، ص 328 به بعد.

6- اصول کافی، ج 3، ص 367.

منابع

1- آوینی. شهید سیدمرتضی، مبانی نظری هنر، گردآوری گروه مطالعات فرهنگی و هنری شهید آوینی، موءسسه انتشارات نبوی، چاپ اول، 1374.

2- اقبال لاهوری، کلیات اشعار، انتشارات پگاه، چاپ اول، 1361.

3- باباطاهر عریان، دوبیتی‏های باباطاهر، با مقدمه و تحقیق عزیزالله کاسب، انتشارات رشیدی، چاپ دوم، مهرماه 1366.

4- جامی. عبدالرحمن، لوایح، انتشارات نور فاطمه.

5- حافظ. دیوان حافظ. تحقیق و بررسی عزیزالله کاسب، انتشارات رشیدی، چاپ اول، 1364.

6- حسن‏زاده آملی. علامه حسن. معرفت نفس، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، 1362.

7- حسینی طهرانی، علامه سیدمحمدحسین، معادشناسی، انتشارات حکمت، چاپ سوم، رجب 1406.

8- خامنه‏ای. حضرت آیت‏الله سیدعلی. هنر از دیدگاه مقام معظم رهبری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ پنجم، 1374.

9- سجادی. دکتر سیدجعفر. فرهنگ معارف اسلامی، شرکت موءلفان و مترجمان ایران، چاپ دوم، زمستان 1366.

10- طباطبایی، علامه سیدمحمد حسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم با مقدمه و پاورقی علامه شهید مطهری، دفتر انتشارات اسلامی.

11- کلینی، ثقة‏الاسلام، اصول کافی، ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، بنیاد رسالت، زمستان 1364.

12- مطهری، استاد شهید مرتضی، شرح مبسوط منظومه، انتشارات حکمت، چاپ اول، محرم‏الحرام 1404.

13- ملاصدرا، الشواهد الربوبیه، ترجمه و تفسیر دکتر جواد مصلح، انتشارات سروش، تهران، 1366.